

مدت: ۳۷ دقیقه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

«نعم، إن استظهرنا من التعليل فى صحيحة ابن سنان إِنَّمَا هِيَ مِثْلُ الشَّيْءِ الْمُبَاحِ إِنَّهُ يَصِيرُ بِحُكْمِ الْمُبَاحَاتِ الْأَصْلِيَّةِ بِمَجْرَدِ الْإِعْرَاضِ لِدَلِّ الْحَدِيثِ عَلَى سَقُوطِ حَقِّ الْمَالِكِ السَّابِقِ».

بحث در این بود که خب حالا از ادله استفاده کردیم که فرض کنید این آخذ تملک پیدا می‌کند. اما آیا این تملک متزلزله هست یا لازمه هست؟ گفتیم این ادله از این جهت ساکت است. مگر شما ضم به این ادله بکنید یکی آن دلیلی که فرموده «لا يجوز التصرف فى ما لاحد إلا بطيبة نفس منه» و یا به استصحاب بقاء ملکیت. حالا استدراک می‌کنند می‌گویند بله، در آن روایت عبدالله بن سنان، صحیح عبدالله بن سنان که در صفحه ۱۸۷ این روایت ذکر شده بود از این چاپ ما. آن جا این جورى بود. «عن أبى عبدالله عليه السلام قال: مَنْ أَصَابَ مَالًا أَوْ بَعِيرًا فِي فَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ قَدْ كَلَّتْ وَقَامَتْ» همان روایتی که دلالت بر حیوان مسیب می‌کند. یک مالی را یا بعیری را در فلاتی از زمین دید که این حیوان، این بعیر «قد کلت و قامت» این حالت کلال و این‌ها برایش پیدا شده و ایستاده و دیگه راه نمی‌رود همراه صاحبش، ناتوان شده. «و سببها صاحبها» که گفتیم سبب به معنی ترکه هست. سبب آى ترکه و احمله که در المنجد بود. «و سببها صاحبها مما لم يتبعه» از باب این که دنبالش نمی‌تواند بیاید. این هم می‌بیند که می‌خواهد با این، معطل این بشود نمی‌شود این را رها می‌کند. «فأخذها غيره» غیر صاحبش آمد آن حیوان را یا آن مال را آخذ کرد «فأقام عليها، و أنفق نفقة حتى أحيها من الكلال و من الموت». از آن ناتوانی و از آن مردن نجات داد. «فهي له، و لا سبيل له عليها»، آن صاحب اصلی هم دیگه «لا سبيل له عليها» بر این حیوان. «و إنما هي مثل الشيء المباح». این حیوانی که این «قام عليها و انفقها»، این مثل شیء مباح می‌شود. این عبارت دلالت می‌کند بر چی؟ این عبارت دلالت می‌کند بر این که «یسیر بحکم المباحات الاصلیه بمجرد الإعراض» همین که او اعراض کرد این می‌شود مثل مباحات اصلیه و قهراً چون مثل مباحات می‌شود این حقی هم برای مالک سابق دیگه نیست دیگه. شد مثل مباحات. مباحات چیه؟ مباحات این است که حقی برای کسی در آن هست. در ملکیت کسی نیست. این هم می‌شود مثل مباحات. بلکه همان‌طور که عبارت را خواندیم شاید آن قبلش اوضح از این

باشد. فرمود «فهی له و لا سبیل له علیها» لا سبیل ل آن مالک سابق بر این حیوان. سبیلی دیگه ندارد. اگر بتواند بیاید مطالبه بکند و بگوید به من بده خب این سبیل می شود که. پس بنابراین دو جمله از این حدیث مبارک. یکی «لا سبیل له علیها». یکی هم «هی مثل شیء المباح»؛ این ها دلالت می کند بر این که آن مالک سابق دیگه از ملکیت او خارج شده و نمی تواند دیگه بیاید مطالبه بکند و الا این منافات دارد با این که این لا سبیل له و علیها. این خب سبیل دارد می تواند بیاید. و هم چنین با این مثل ارض مباح نمی شود، مثل شیء مباح نمی شود. شیء مباح چه کسی می تواند بگوید آقا، این را به من بده؟ جلویش را بگیرد. پس بنابراین این دو جمله دلالت می کند بر این که ... «ولکن لدلّ الحدیث علی سقوط حق المالك السابق، و لكن علی هذا یدلّ الحدیث علی الخروج عن الملك بمجرد الإعراض» و لكن «ومفروض البحث أنّ الدلیل علی ذلك غیر تام». اما اگر ما بخواهیم به این مطلب که در آن حدیث آمده است تمسک بکنیم این حدیث خب دلالت می کند بر این که خروج پیدا می کند ملک به مجرد اعراض مالکش. همین که مالک اعراض کرد این خروج پیدا می کند. و حال این که مفروض بحث این است که دلیل بر خروج غیر تام است. یعنی بحثی که ما الان عنوان کردیم این بود که اگر گفتیم به مجرد اعراض خارج از ملک نمی شود و کس دیگری آمد او را تملک کرد آیا آن مالک سابق می تواند بیاید مطالبه کند؟ مثل واهب که از ملکش خارج شده اما للواهب این که مراجعه کند به موهوب له بگوید آقا، من ملکم را می خواهم، مالم را می خواهم الا در موارد خاصه مثل ذی رحم باشد چی باشد می تواند مراجعه کند. این جا هم صحبت این است که معرض وزانش وزان واهب است. بحث مان این است. اگر به آن روایت بخواهیم تمسک کنیم که آن روایت که اصلاً دارد می گوید که به واسطه این خارج از ملکش می شود. چون فرمود فهی له. این متاع مال او است. خب این یک جمله ای این جا فرموده است که حالا یک مقداری محل تأمل است. فرمود «و لكن علی هذا یدلّ الحدیث علی الخروج عن الملك بمجرد الاعراض». آن حدیث شریف مجرد اعراضش چه جور دلالت می کند. دارد که «من أصاب مالاً أو بعیراً فی فلاة من الأرض قد کلت و قامت و سیبها صاحبها مما لم یتبعه» مما لم یتبعه گفتیم یعنی لأجل این جهت که او دنبال صاحبش نمی رود از این جهت صاحبش او را رها کرده. «فأقام علیها، و أنفق نفقة حتّی أحيأها» این که مجرد اعراض نیست. این این است که او این کار را کرده، این هم آمده یک کاری را انجام داده. آن کارش این است که «أقام علیها، أنفق نفقة حتّی أحيأها من الكلال و من الموت فهی له، و لا سبیل له علیها» پس این مفروض این حدیث شریف این است. «وإنّما هی مثل الشیء المباح» درست است این ضمیر هی برمی گردد به آن بعیر. اما بعیری که این خصوصیات هم این جا

مفروض شده در آن. این بعیری که یک کسی آمده این جوری کرده کشیء المباح است. نه این که به مجرد این که او رهایش کرد بدون این که این کارها را مفروض بگیریم این کشیء المباح است. اگر حدیث را این جور معنا کنیم. بگوییم همین که آن حیوان را سیبها صاحبها رهایش کرد به همین وجه می شود مثل شیء مباح. این بله. این دلالت می کند که به مجرد این که رهایش کرد و اعراض کرد از ملکش خارج می شود. اما اگر این جوری گفتیم. گفتیم نه، این در این فرض دارد می گوید و چون در این فرض دارد می گوید اطلاق معلوم نیست برای این منعقد بشود. لاقلاً از جهت این که محفوف بما یحتمل القرینیه است. بنابراین اطلاق دیگه ندارد و آن جا هم این اشکال را کردیم. پس بنابراین اگر بخواهید این حدیث را فهی من مثل الشیء المباح، این جوری معنا کنیم که خود آن بعیر مثل شیء مباح است. به مجرد این که او اعراض کرده. این آن وقت دلالت می کند بر دو چیز. یک: دلالت می کند بر این که مجرد اعراض موجب خروج از ملک می شود. و دو: این که این معرض هم دیگر نمی تواند بیاید مطالبه بکند و مثل واهی که می آید عدول می کند از هبه، این نمی تواند. اما اگر گفتیم که نه. ما این را قبول نداریم. این «و هی اِنَّمَا هی مِثْلُ الشَّيْءِ الْمُبَاحِ». در این فرضی دارد که می گوید این قام به این که احیاء کرده آنها، و یک کارهایی کرده فلان کرده، پس به مجرد اعراض نشد. و بحث ما هم چیه؟ آن جایی است که می خواهیم بگوییم مجرد اعراض اگر سبب نشد آن جا چه می شود؟ بنابراین بعد از این دیگه تمسک به آن حدیث جا ندارد. پس و لکن علی هذا یدل الحدیث علی الخروج عن الملك بمجرد الاعراض» و حال این که مفروض بحث این است که دلیل بر ذلک یعنی بر خروج ملک به مجرد اعراض غیر تام. این تام نیست. به خاطر این که آن جا گفتیم حداقل این است که این روایت محفوف بما یحتمل القرینیه است. بنابراین با این حدیث هم نمی توانیم کار را تمام بکنیم.

س: ...

ج: چی؟

س:؟؟ مثلاً ولش کرده صاحبش، تا این که اجازه داده

ج: تا بشود بله.

س: ...

ج: آهان، تا بشود یعنی بعد از چی بشود مال خودتان؟

س: ...

ج: از کجات بگوئیم؟ ما به همین حدیث ...

س: ...

ج: نه، دقت بفرمایید. با همین حدیث می‌خواهیم بگوئیم. یک حدیث دیگری که نیست. همین حدیث دارد می‌گوید..

س: ...

ج: خب همین حدیث کجا را دارد می‌گوید فهی له؟ آن بعیری که سیبها صاحبها و قام علیها. یک نفر دیگه، و أنفق علیها، و آمده آن را نجات داده از مردن. و از آن حالت بیرون آورده. فهی له یعنی بر این آدمی که این کار را کرده. پس به مجرد اعراض این نگفت که فهی له.

س: ...

ج: اعراض هم توی آن هیچ نبود که از ملک او خارج شده.

س: ...

ج: اصلاً توی این حدیث ندارد که این از ملکش خارج شده.

س: بعد این شخص اجازه دارد توی این؟؟ تصرف کند؟

ج: بله. خدا به او اجازه داده.

س: خب پس ...

ج: منافات ندارد آخه.

س: ...

ج: این حدیث دلالت نمی‌کند؛ چون منافات که ندارد. در ملک او باقی باشد. به مجرد اعراض از ملک او خارج نشده باشد و شارع بگوید شما حق دارید. حالا که او رها کرده ولو در ملکش هست. شما حق دارید بروید این کار را بکنید که وقتی این کار را کردید ملک شما می‌شود. منافاتی که با هم ندارد این‌ها.

س: ... مثل مباحات اصلی است. ... مباحات اصلیه، این ... مثلاً می‌شد بگوئیم که با گذاشتن ... با گذاشتن ... از ملک او

خارج شده و صرف اعراض ... احیاء کردن ... یعنی این که دلالت بر ... اما این علیها باعث شد که ...

ج: این یک احتمال است. درست؟ اشکال همین بود. این یک احتمال است که این جور معنا کنیم تا دلالت بکند بر این که به مجرد اعراض او خارج شده. احتمال دیگر هم این است که نه، نمی خواهد روایت بفرماید که به مجرد آن که او رهایش کرد از ملکش خارج شده. این را نمی خواهد بفرماید. بلکه این مثل شیء مباح است یعنی شما در شیء مباح چه طور می توانی بروی احیا کنی و برداری برای خودت؟ این را هم می توانی بروی برداری برای خودت. همین! اما بعبارة آخری این عموم مثلثیت را دارد می گوید. یعنی همان طور که شیء مباح ملک احدی نیست. این هم ملک احدی نیست و شما می توانی بروی. یا این که نه، این مثلثیت من کل الجهات نیست. از این جهت که شما می توانی تصرف کنی و تملک کنی از این جهت مثل آن است. خلاصه این مثل او بودن اطلاق دارد؟ یعنی من کل الجهات مثل او است. همان طور که مباحات اصلیه ملک کسی اصلاً نیست. و شما هم می توانی بروی با احیاء ملک خودت بکنی. این هم مثل آن است؟

س: تفاوت در ملک ... مباحات اصلی است ... ملک کسی نیست ...

ج: ببینید؛ این همان حرفی است که توی اصول می زند. می گوید الفقاع خمر، یا الفقاع کالخمر. درست؟ آن جا الفقاع کالخمر بعضی آثارش مسلم است. یعنی همان طور که خمر حرام است فقاع هم حرام است خوردنش. ولی آیا فقیه می تواند بگوید وقتی فرموده الفقاع کالخمر، همان جور که خمر خوردن حد دارد این هم حد دارد؟ نمی تواند بگوید. این تعزیر دارد نه حد دارد. یعنی این تمثیل، این مثل او بودن من کل الجهات است یا بعض آثار واضحش و مسلم است. این جا هم که می فرماید این بعیر مثل شیء مباح است. یعنی در این که شما می توانی بروی تصرف کنی، تملک کنی، به این جهت فقط نظر دارد؟ یا نه، حتی به این هم نظر دارد که همان طور که مال مباح، مباحات اصلیه ملک کسی نیست، از این جهت هم مثل او است و از این جهت هم که شما می توانی با احیاء و با چی مثل او را در ملکیت خودت در بیاوری آن جوری. چون در مواردی که تشبیه می شود، تمثیل می شود، احراز این که من کل الجهات باشد مشکله، بلکه شاید انصراف داشته باشد. لاقلاً احتمال داده بشود به جوری که جلوی ظهور را بگیرد که آن آثار واضحی عندالعرف، آن را می خواهد بگوید. یعنی همان طور که او را می توانستی بروی احیاء بکنی این را هم می توانی بروی احیاء بکنی برای خودت بشود. اما حالا دیگه به این جهت هم توجه داشته باشد که بله، به نفس این که او رهایش کرده از ملکیت او هم خارج شده. به جوری که اگر پشیمان شد دیگه نمی تواند برگردد بردارد. مگر این که از باب این که دومرتبه تملک کند. این معلوم نیست توی ذهن بیاید. از این جهت چون اجمال داشت گفتیم نه. پس بنابراین حرف این آخر این است که شما اگر بخواهید از این روایت استفاده بکنید،

این جور معنا بکنید، این مبنی بر این است که روایت را آن جوری معنا کنید و بحث ما در جایی است که داریم فرض می‌کنیم که از این روایات سابقه ما استفاده نکردیم که اعراض موجب خروج از ملکیت است. شما می‌خواهید به آن روایت استدلال کنید خب خروج از فرض مان است. خروج از بحث مان است که ما آن جا این را قبول نکردیم.

س:

ج: بله؟

س: اگر در ملک مالک؟؟ مانده باشد. یعنی این اعراض ... نشده. و ما می‌توانیم این جور ... مال خودش را بردارد. اما این جوری ...

ج: نه، این حکم آخری است. مگر لازم است همه احکام را بگویند در یک جا؟ آن هم حکم آخر.

س: ... مالک شدیم. چه جوری حکم آخر؟

ج: بله؟ نه، این که می‌تواند ... نه، ممکن است کسی بگوید مثل باب شفعه. نظیر حق الشفعه. یعنی تو مالک شدی ولی اگر مالک، شفیع آمد پول را آورد تو مجبور هستی که برگردانی. به او بدهی. این جا هم کسی بگوید بله. آن مالک اصلی ...

س: ...

ج: بله؟

س: ... دارد می‌گوید.

ج: بله، می‌گویم حالا، حرف ایشان را دارم جواب می‌دهم. امام می‌توانست آن جوری بگوید. خب آن یک فرع آخری است. امام ... فرموده مال این است. ما از لا سبیل له هم استفاده کردیم که گفتیم بهتر از چیز است دیگه. لا سبیل له هم که دلالت می‌کند. برای این که او نمی‌تواند اصلاً.

س: ببخشید استاد؛ اگر قبل از این که ایقاع بکند، رسیدگی بکند،؟؟ که اعراض کرده، صاحب؟؟ اعراض کرده نفی نیاز است؟؟ روایت نمی‌گوید که مال کسی است که؟؟

ج: نمی‌گوید بله. نمی‌گوید. «وإن كان المستند هو سيرة وبناء العقلاء، وهو أساس سيرة المتشعبة أيضاً، فقد طُرحت حول هذه السيرة والبناء آراء مختلفة كما يلي» حالا اگر مستند ما سیره عقلائی باشد یا بناء عقلائی باشد که گفتیم قبلاً که اساس سیره متشرعه هم همین بناء عقلاء و سیره عقلاء است. یعنی اگر همین سیره متشرعه و مؤمنین هم می‌روند این سلوک را

دارند. این جهتش این است که در ارتکاز عقلاتی خودشان و در سیره عقلاتی خودشان این جهت وجود دارد. نه یک امری است که این را مستقیماً از شارع گرفته باشند. حالا اگر سیره عقلاء گفتیم باز این جا انظار مختلفه‌ای را بزرگان طرح کردند. یعنی در این که سیره و ارتکاز مفادش چیه اختلاف دارند و سه تا نظریه را ذکر می‌کنند.

«الاول: ما يحصل للمتصرف إنما هي إباحة التصرف ما لم يتصرف فيه تصرفاً متوقفاً على التملك، أو تصرفاً مغيباً للعین وما شابه والملکية بعد تصرفات من هذا القبيل من دون حق للمالك السابق، كما نقلنا». اول این است که می‌گوید که آقا، سیره عقلاء ممکن است بگوییم این است که بله، فقط می‌توانی بیای تصرف بکنی نه این که مالک می‌شوی. فقط می‌توانی بیایی تصرف کنی، برداری بروی از آن استفاده بکنی. تا مادامی که تصرفات متوقفه بر ملک نکردی. اما اگر تصرف متوقفه بر ملک کردی آن وقت مالک می‌شوی قبلش. یا تا مادامی که تغییرش ندادی. مثلاً فرض کنید که این حیوان را ذبح نکردی که به گوشت و فلان و این‌ها تبدیل بشود. یا مادامی که اگر مثلاً این گندم بوده، او را تغییر نداده باشی بیایی آسیاب کرده باشی آرد کرده باشی او را. یا اگر پارچه بوده نیامده باشی او را بریده باشی و به شکل لباس در آورده باشی و امثال ذلک. مادامی که این کارها را نکردی ملک تو نیست. فقط متصرف، جواز تصرف داری. اگر این کارها را کردی آن وقت ملک تو می‌شود. این یک نظریه‌ای است که می‌گوید طبق نظریه‌ای است که می‌گوید طبق نظر، بناء عقلاء و سیره متشرعه و این‌ها این جور است.

«ما يحصل للمتصرف» آن چیزی که حاصل می‌شود برای متصرف عبارت است از إباحة تصرف مادامی که تصرف نموده است در آن مأخوذ تصرفاً متوقفاً على التملك. یک تصرفی که متوقف بر تملك است انجام نداده باشد. یعنی مثلاً فروخته باشد. اگر آمده باشد فروخته باشد خب لا بیع الا فی ملک. آن توقف بر تصرف دارد. یا نیامده باشد وقف کند. وقف اگر خواست بکند وقف باید ملکش باشد که مثلاً بتواند وقف کند. یا مادامی که تصرف نموده باشد تصرفی که مغیب عین است. عین را اصلاً تغییر می‌دهد می‌کند یک چیز دیگری. یا و ما شابه، و آنچه که مشابه این تغییر است. مثل این که عرض کردیم پارچه‌ای را وقتی که می‌برد تغییر عین داده در آن نمی‌شود. اما شبیه آن است.

س: این تعبیر است یا روایت است؟ روایت رجحان دارد. اگر ...

ج: تمام شد دیگه آن بحثش. روایت. حالا گفتیم اگر مستند گفتیم ...

س: حیازت شرط است دیگه. اجازه حیازت داشته.؟؟ اگر طرف مالک بوده چه جور اجازه داده در مال مردم تصرف بکنید؟ اجازه نداده باشد اصلاً دیگه حرفی نیست. ولی اجازه داشته. ولو این که این هم ببرد اخذش؟؟ بکند مثلاً یک روز دو روز چیزی به او ندهد.

ج: از بحث روایت خارج شدیم. الان بحث این است که اگر گفتیم مستند ما است بناء عقلاء است، سیره عقلاء است چه باید بگوییم؟ براساس این که بناء عقلاء و سیره عقلاء باشد حالا انظاری است که نظر اولی این است. اما آن که شما می فرمایید که اگر ملکش نشده بود چه جور تصرف می تواند بکند؟ خب للشارع این که بفرماید بله. اگر کسی مثل همین ایام نوروز و نزدیک نوروز و این ها عده ای می آیند متاع شان را، چیزهای مثلاً فرسوده یا مندرس شده یا حتی بعضی ها هر سال دل شان می خواهد عوض کنند می گذارند توی کوچه. آیا به مجرد این که گذاشت توی کوچه از ملک او خارج می شود؟ نه. ممکن است بگوییم نه ما دلایل نداریم که به مجرد این که گذاشت توی کوچه از ملکش خارج می شود. بحث این است. ما دلیلی نداریم به این که مجرد این کارش، بله، دلیل داریم که اگر آمد کسی این را برداشت حالا مثلاً او مالک می شود. حالا صحبت سر این است که تازه او مالک شد. آن آخذ. آن مالک سابق می تواند بیاید پشیمان شد، دارد می برد. بیاید بگوید آقا، صدایش بزند بگوید آقا، من پشیمان شدم بیا بده من. یا نه؟ این ها یک چیزهای واضیحی نیست. این ها دلیل می خواهد. خب «والمملکة بعد تصرفات من هذا القبیل» حصول ملکیت برای آخذ بعد از تصرفاتی از این قبیل. یعنی تصرفی که متوقف بر ملک است مثل این که آمده فروخته. یا تصرفی کرده که مغیر عین بوده. یا مشابه تغییر عین بوده است این ملکیت برای اخذ بعد از این تصرفات حاصل می شود. یعنی «ما یحصل للمتصرف أنما هی إباحة التصرف و المملکة» این «والمملکة» عطف به آن «إباحة التصرف» است. یعنی آنچه که حاصل می شود برای متصرف، یکی إباحه تصرف است. «دو: و المملکة من دون حق للمالک السابق»، بدون این که برای مالک سابق دیگه حقی باقی بماند. «کما نقلنا عن بعض الفقهاء آنفاً». در گذشته نزدیک این مطلب را از بعض فقهاء نقل کردیم که در صفحه ۱۹۵ آن جا گفتیم مکه بعضی فقهاء، کما حکى عن بعضی الفقهاء که محقق ایروانی و مرحوم حاج آقا رضای همدانی و این ها بود. در آن جا این قول را نقل کردیم.

«الثانی: حصول المملکة الجائزة للمتصرف قبل هذه التصرفات». نظریه دوم این است که نه، به مجرد این که آمد تصرف کرد این ملکیت برایش پیدا می شود. و ولو این که آن تصرفات متوقفه بر ملک را نکرده باشد. ولو تغییر در آن نداده باشد. ولو

ماشابه‌التغییر هم انجام نداده باشد. همین که برداشت مالک می‌شود. منتها ملکیتاً جائزه. ملکیت لازمه نیست. ملکیت جائزه است. یعنی آن مالک قبلی اگر پشیمان شد می‌تواند بگوید آقا، برگردان. از او بگیر. این هم نظریه دوم است.

نظریه سوم «حصول الملكية اللازمة بمجرد التملك.» گفته به مجرد تملک دیگره ملکیت لازمه پیدا می‌شود که دیگره حقی برای آن قبلی نیست. و نمی‌تواند بیاید مطالبه بکند. «و علی‌ای واحد من الآراء یشکل اثبات امضاء الشارع بالنظر الی أنّها لیست من ما تعمّ به البلوی فی العصر المعصوم علیه السلام.»

خب پس بنابراین در این‌که در تفسیر سیره عقلاء و ارتکاز عقلاء سه نظریه وجود دارد. ولی فرض کنیم هر کدام از این نظریه‌ها را فرض کنیم درست باشد. گفتیم این به درد ما از نظر فقهی نمی‌خورد. چرا؟ برای خاطر این‌که آن سیره‌ای به درد می‌خورد که یک سیره عام و گسترده باشد و محل ابتلاء عموم باشد و در مرئی و منظر معصوم علیه‌السلام باشد، معصوم هم سکوت کرده باشد. ردع نکرده باشد. اما یک چیزی که رائج نبوده، تک و توک ممکن است در یک جاهایی بوده. اما این در مرئی و منظر معصوم علیه‌السلام نبوده. مثلاً توی مدینه شاید اصلاً اتفاق نیفتاده باشد. یک یا در یک روستایی یا یک شهری دور از آن جاهایی که امام معصوم علیه‌السلام حضور دارند. یک مطلب عامی نبوده که بر امام لازم باشد و آن‌ها در مقابلش سکوت نکنند، ردع بفرمایند. این جور سیره‌ها، این دلیل بر حجت آن نداریم. «و علی‌ای واحد من الآراء» هر کدام از این آراء ثلاثه مورد سیره عقلاء یا ارتکاز عقلاء باشد «یشکل إثبات إمضاء الشارع» چرا یشکل؟ «بالنظر الی أنّها» این سیره‌ها «لیست مما تعمّ به البلوی» در عصر معصوم علیه‌السلام.

س: استاد ...

ج: بله؟

س: سیره عقلاء یک دلیل مستقل است.

ج: نه. سیره عقلاء چه دلیل مستقلی است؟ سیره عقلاء به ضمیمه عدم ردع شارع می‌شود دلیل. و الا سیره عقلاء چه ربطی به شارع دارد؟ مردم یک عادت دارند. یک سیره‌ای برای خودشان دارند. شارع ممکن است نپذیرد این را.

س:؟؟ ردع شارع نداریم در ...

ج: بله؟

س: ردع شارع ما به طور مستقل این‌جا نداریم. که این سیره را ...

ج: نه، سیره مثل اجماع است. سیره خودش دلیل نیست. همین طور که اجماع خودش دلیل نیست. اجماع چون کاشف از قول معصوم است می شود دلیل. سیره کاشف از قول معصوم می شود دلیل. چه سیره ای کاشف از قول معصوم است؟ این است که در مرئی و منظر معصوم باشد. معصوم هم هیچ مانعی برای ردع نداشته باشد ردع نفرماید، این است. الان هم توی دنیا، الان هم همین جور است. مثلاً مردم استدلال می کنند می گویند این آقای منبری بالای منبر این مسئله را گفت. فلان مرجع هم نشسته بود حرفی نزد. معلوم می شود درست است. درست؟ اما اگر نه، یک آقایی یک حرفی زده بالای منبر، مرجعی هم آن جا نبوده. اگر اعتماد به او داشته باشند خیلی خب. اگر اعتماد به او نداشته باشند می گویند نه، این آقا شاید اشتباه کرده. ولی اگر آن جا یک مرجعی نشسته باشد. این آقا این مسئله را بگوید. آن آقای مرجع هم متوجه بود. یعنی با یک کسی شاید یک وقت حرف می زنند شاید حواسش نبود این چیزی می گوید نه. اما اگر نه، او هم حواسش بود مردم استدلال می کنند. می گویند این آقا این حرف را زد. او هم سکوت کرد. ردع نکرد. پس معلوم می شود آقا نظرش همین است. این جا هم همین را می گوئیم. می گوئیم در عصر معصوم علیه السلام مردم چنین شیوه ای داشتند، چنین روشی داشتند، در مرئی و منظر معصوم عمل می کردند. هیچ نهی ای نشده. پس معلوم می شود اشکالی ندارد. مثلاً مردم مسجد می آمدند تکیه می دادند. مسلم تکیه می دادند. به یک دیواری به یک چیزی تکیه می دادند. خب هیچ روایتی ما نداریم که نهی کرده باشد. خب معلوم می شود قبول است. معلوم می شود مباح است، اشکال ندارد. و الا چون این که در مرئی و منظر معصوم بوده، امام علی سلام الله علیه مسجد تشریف می بردند. پیامبر معظم صلی الله علیه و آله و سلم مسجد تشریف می بردند. می دیدند مردم را. هیچ وقت نگفتند این حرام است. انجام ندهید. خب معلوم می شود قبول دارند. اشکالی ندارد.

س: ...

ج: این را گفتیم قبلاً دیگه، چندبار تکرار کردیم. که بله اگر ارتکازات عقلائییه ای باشد ولو این که به عمل نیانجامیده باشد. آیا وظیفه معصوم علیه السلام هست که این ارتکازات را اگر قبول ندارد تصحیح بفرماید؟ این اقوالی در آن هست. بعضی ها گفتند نه. بعضی ها گفتند بله مطلقاً. بعضی ها تفصیل دادند. و گفتند اگر ارتکازی است که معلوم است به زودی مبتلا به واقع می شود و به عمل می انجامد او باید... مثل مراجعه به فقهاء در عصر غیبت. که این ملامحش و این که نیاز به این پیدا می شود در اعصار متأخره از زمان امام هادی سلام الله علیه، امام حسن عسکری سلام الله علیه، این ها واضح بوده و خودشان هم شاید می فرمودند که سوف تحتاجون الی این کتب، بر این کتب تحفظ کنید فلان، پس معلوم بوده که دارد یک زمانی

می‌رسد که دیگه باید به فقهاء مراجعه کنند. و این سیره عقلاء هم هست که وقتی خودشان نمی‌دانند به اهل متخصص آن فن مراجعه می‌کنند. این‌جا اگر قبول نداشتند باید به عقلاء بگویند نه، مراجعه نکنید. ولو این‌که الان امام هست و لازم نیست به فقهاء مراجعه کنند. ولی چون می‌دانند به زودی این جور می‌خواهد شد بله. اما چیزی که هزار سال دیگه مثلاً باشد نه، آن لازم نیست بگویند. این تفصیلی هم هست که این‌جا گفته شده است. دیروز هم توضیح دادیم یا پریروز این‌ها را توضیح دادیم.

«نعم بالاعتماد علی ما یقال من أن موضوع عمومات صحة العقود هو البیع العرفی العقلاء.» بله، یک راهی وجود دارد. به خود سیره مستقیماً نمی‌توانیم مراجعه کنیم. چون عموم و بلوی در آن نبود. اما ما یک راهی بود که با این راه حجیت اشخاص اعتباری را اثبات کردیم. با آن راه این‌جا می‌شود بگوییم که ملک آن طرف می‌شود. ما در اشخاص اعتباری چی می‌گفتیم؟ می‌گفتیم آقا، شما می‌روی از بانک مرکزی ارز می‌خری. این عرب و عجم و همه عالم می‌گویند این‌ها معامله انجام دادند، بیع انجام دادند، تجارت انجام دادند. در این‌که شکی نیست. این واژه حتماً صادق است. خدا هم فرموده چی؟ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»، «تِجَارَةَ عَنْ تَرَاضٍ»، «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ»، این را می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ خب از نظر واژه که معلوم است که اشکالی در آن نیست. این را گرفت، وقتی گرفت پس می‌فهمیم که این معامله بین این آقا و این بانک درست است. حالا که درست شد پس معلوم می‌شود که شارع اعترف به این‌که بانک مالک است و می‌تواند معامله انجام بدهد. این می‌شود مثبتات امارات. مثبتات امارات می‌گوییم چیه؟ می‌گوییم... شارع قبول ندارد یک طرف معامله را، می‌گوید این مالک نیست. نمی‌تواند و در عین حال می‌گوید «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» این‌که نمی‌شود. حالا که دارد می‌گوید «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» حالا که می‌گوید «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ». حالا که می‌گوید «تِجَارَةَ عَنْ تَرَاضٍ»، این به دلالت التزام کشف می‌کند که پس او را پذیرفته که این معامله دو طرف دارد. هر دو طرف را پذیرفته. این‌جا هم همین حرف را می‌زند. می‌گوییم اگر کسی آمد این متاعش را گذاشت توی کوچه. آمد یک کسی این متاع را برداشت؛ اخذ. خب گفت می‌رویم می‌فرویم و با پول آن یک چیز دیگر می‌خریم. یا فقیر بنده خدایی بود گفت فرش می‌خواهم چه کار کنم؟ فرش را می‌فروشم، غذا و نان و آب بچه‌هایم را با آن تهیه می‌کنم. اگر این فرش، این را رفت فروخت آیا این‌جا بیع صادق است یا صادق نیست؟ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ». صادق است یا صادق نیست؟ صادق است. پس بنابراین به حکم این آیات، به حکم این ادله این بیع درست است. وقتی این بیع درست شد معلوم می‌شود این مالک است به دلالت التزام؛ چون اگر مالک نباشد که بیع نمی‌شود درست باشد که. پس از

این راه ممکن است بگوییم که آخذ مالک می‌شود. نعم بالاعتماد علی ما یقال. این استدراک کردیم، گفتیم بله، به خود این سیره‌ها نمی‌شود تمسک کرد. چون تعیم به البلوی نبوده. اما در عین حال مایوس نشوید از صحت این معامله. به این شکل که می‌گوییم به سبب اعتماد بر آن چه که گفته می‌شود که موضوع عمومات صحت عقود بیع عرفی عقلائی است. بنابراین «فلا بد من أن یكون المال ملكاً للفرد عند العقلاء لتشمله العمومات» بنابراین این مالی که می‌رود می‌فروشد او را که مشمول ادله و اطلاعات می‌شود این باید ملک آن فرد آخذ باشد نزد عقلاء تا این که عمومات شاملش بشود. «فیمکن القول ها هنا أنه بعد الإعراض، إن باعه المملک»، اگر آن آخذی که به عنوان تملک الان دارد با او معامله می‌کند این «فالیبیع مشمول للعمومات». این بیعی که او انجام می‌دهد مشمول عمومات است «وتثبت ملکیتة الشرعیة له بالالتزام أنا ما قبل البیع»، و ثابت می‌شود ملکیت شرعیه آن آخذ به دلالت التزام البتة ملکیت مطلقه را اثبات نمی‌کند که از حین اخذ مالک شده. بلکه ملکیت آنما قبل البیع را اثبات می‌کند. چون آن قدر متیقن این است که اگر این هم نباشد معامله باطل است دیگه. لا اقل این باید باشد. این مقدار اثبات می‌شود. «ولکن لا تثبت ملکیتة منذ البدایة». و قبل از این تصرف ناقل. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان